



## حدیث بی قراری یک مرد

محمود یونسی

اینها کاغذ پاره ہاں من ہستند

یک ہفت خاطرہ

کہ من با انفار نہ ام

تقدم بہ تو کہ

بہار خیال من در زمستان سرد نکست پشور

ای عمر و س رویا

ای دختر خنجر و خاطرہ

... کہ ہر وقت بہ کاغذ پاره ہاں من ہستم چندی چیز این من ہاں

« حدیث بی قراری یک مرد »

عاطف

عنوان : حدیث بی قراری یک مرد

نویسنده : محمود یونسی

د ک ا غ ا ذ ا ہ ا ر ہ ا

## فهرست :

2 .....	چهره ی تو یادم میاد
4 .....	نگونه
5 .....	آخرین بازمانده ی نفرین شدگان
6 .....	اعتراف
12 .....	او یک عروسک بود
14 .....	آیا فراموشم کرده‌ای ؟
16 .....	عشق اومد
19 .....	کاش گاهی به خاطر م سر می‌زدی
20 .....	چشمهای دختران این شهر را دوست ندارم !
21 .....	... ناتمام
22 .....	عاشق عاشق شدنم
23 .....	جایی برای عشق
26 .....	دستهای تو
27 .....	احساس
34 .....	دخترک قصه ی من
38 .....	می دونم هیچ وقت رهام نمی کنی
41 .....	آینه
42 .....	شب و مرگ

به نام خداوندی که گل را آفرید

تا با وجودش بهار معنا یابد

به نام آنکه پروانه را آفرید

تا شمع تنها نباشد

به نام آنکه ما را آفرید

تا از عشق سخن بگوییم

او که شعر را آفرید

و شعر نامش

سراغاز هر شعری است .

## چهره ی تو یادم میاد

اون روزی

که دستای

زیر بارون چشم من

قدم می زد

توی حیاط گونه هام

انگار

که با هر قدمش

انگشتای کوچک تو

اشک منو بوسه می زد

چهره ی تو یادم میاد

اون روزی که

حرفای تو

خلاصه شد

تو یک نگاه



## نگونه

منو روزی تو پیدا کردی نگونه  
یه جور خوبی منو صدا کردی نگونه  
وقتی گفتم حقیقته که عاشقم خندیدی  
دیگه رفتی و منو رها کردی نگونه



## آخرین بازمانده ی نفرین شدگان

اگر دنیا صحنه ی نمایش است

اگر زندگی نمایشی است

و

آدمها بازیگراند

من بازیگر نقش اول در نمایش

آخرین بازمانده ی نفرین شدگان

هستم!



## اعتراف

یه لحظه بی تو بودن

انگار برام یه ساله

خیالش حتی برام

دور از ذهن و محاله

دیدن تو روز و شب

واسم شده یه عادت

وقتی هستی کنارم

می رسم به سعادت

شنیدن صدای تو

به آرامش رسیدنه

گرفتن دستای تو

به معنی گل چیدنه

شعر چشات رنگ غزل

ساز نگاهت تار و چنگ

زخمه به این دل می زنه

مژگان اون چشم قشنگ

تا تو هستی زنده ام

چون تو دلیل بودنی

وقتی نیستی می میرم

شعرا همیشه خوندنی

اگه یه روز نباشی

خنده ها رو لب می میرن

شادیا پر می کشن

گریه ها جاشو می گیرن

آخه چطور من می تونم

زنده باشم بدون تو

رو برگ خشکیده ی گل

آب بیاشم بدون تو

چطور دلم آروم بشه

بدون اون دستای تو

یا آب بشم از خجالت

تو ناز اون چشمای تو

کی واسه من قصه بگه

وقتی نباشه لب تو

مرهم درد من بشه

وقتی که دارم تب تو

نوازشم کی بکنه

سرمو رو شونه اش بذاره

بچینه اشک چشمامو

خنده رو لبهام بکاره

بدون قصه ات تو شبا

بخوابم با کدوم صدا

وقتی نباشی همصدام

بخونم از کدوم نگا

بدون گرمی تنت

یه تیکه یخ میشه دلم

بدون مشعل چشات

آخه چطور آب شه دلم

همه ی اینا حقیقته

که اعتراف کردم برات

میتونی بخونی ازچشام

وقتی می گم جونم فدات

فدای غنچه ی لبات

وقتی که خوابه اون چشات

یه لحظه ی رویایی یه

وقتی پریشونه موهات



## او یک عروسک بود

او یک عروسک بود

فقط یک عروسک

مرا بازی داد ، حرفهایم را شنید ولی احساس مرا هرگز درک نکرد .

عروسک کنارم نماند

چون من بازی با او را بلد نبودم

او رفت تا کسی دیگر با او بازی کند .

او یک عروسک بود و من عروسک نمی خواستم  
او یک عروسک ... نه من یک عروسک بودم  
و چون نتوانستم او را سرگرم کنم ، رفت تا عروسک دیگری یابد .

عروسک !

ما هر دو عروسکانی هستیم که حرفهای هم را نشنیدیم  
نگاههای هم را نفهمیدیم

نمی دانم ما شاید عروسکانی بودیم برای بازی دیگران !



## آیا فراموشم کرده‌ای؟ \*

من همیشه همه چیز را برای تو می خواستم

تمام خوبیها را ،

تمام آنچه را که من نداشتم !

من به هیچ چیز فکر نمی کردم

تو تمام دنیای من بودی

همه ی آنچه که می خواستم

همه ی آرزوهایی که داشتم

همه را در تو می دیدم

و دیگر آرزویی جز تو نداشتم

گذشت آن روزها

حال که تو مرا فراموش کرده ای فهمیدم که من ، نه همه چیزِ تو بلکه شاید آن چیزی  
نبودم که تو خواسته باشی !

ولی تو همه ی آن چیزی بودی که من می خواستم .

دیدم فراموشت نکردم

گفته بودم که هرگز فراموشت نکنم

وامروز من خوشحالم که به تو دروغ نگفته ام و این تو بودی که مرا از یاد بردی !

\* نامه ای که هرگز نخواهی خواند

نمی‌دانم چندمین نامه است !

بدون سلام . فقط به امید دیدار .

من همیشه همه چیز را برای تو می خواستم تمام خوبیها را تمام آنچه را که من نداشتم.

من به هیچ چیز فکر نمی کردم چون تو تمام دنیای من بودی همه ی آنچه که می خواستم همه ی آرزوهای که داشتم همه را در تو می دیدم و  
دیگر آرزویی جز تو نداشتم .

بگذریم آنچنان که گذشت گذشت آن روزهای با تو . حال که تو مرا فراموش کرده ای فهمیدم که من نه همه چیز بلکه شاید آن چیزی نبودم که  
تو خواسته باشی . ولی این را بدان که تو همه ی آن چیزی بودی که من می خواستم .

دیدم که هنوز فراموشت نکردم . در آخرین دیدارمان به تو گفتم که ... اصلا این حرفها الان چه اهمیتی دارد ولی نه بگذار بگویم تا یادت  
بیاید : که آن روز تو به من گفتی زمان ... زمان همه چیز را از یادت خواهد برد . ومن امروز به تو می گویم که هنوز مرا نشناخته ای .

فقط همین

## عشق اومد

عشق اومد باز تو دلم غوغا شد  
پنجره های بسته دوباره از نو وا شد

عشق اومد خوابو از رو چشم ربود  
عشق اومد کابوسو از شبام ربود

عشق اومد زمستونم جون داد و مرد  
دست سردمو به دست گرم تو سپرد

عشق اومد دلکم از این قفس پرید  
رفت و ناز مهتابو از توی آسمون خرید

عشق اومد تا از لبات خنده بچینم  
بمیرم تا اشکاتو هیچ وقت نبینم

عشق اومد حرفات به این دلم نشست  
 قفل تنهایی مو اون چشات شکست

وقتی چشام تو چشم تو رقصید  
 عشق اومد قلبم تپید دستم لرزید

عشق اومد خواست که مهمونش کنم  
 نه اونو از دلم بیرونش کنم  
 حیفه که خونه ی آباد شده رو  
 اینجوری خراب و ویرونش کنم

عشق اومد نشد که پنهونش کنم  
 بگیرم تو سینه زندونش کنم

عشق اومد تونست منو اسیر کنه  
 دلمو تو کشور دلت سفیر کنه  
 عقل و پیرونه از روی بوم سرم  
 منو با تو، تو رو با من هم مسیر کنه

عشق اومد زندگی رو از سر گرفتم  
کشتی گم شده مو تو ساحلت لنگر گرفتم

عشق اومد مفتون و هم شیدا شدم  
اینجوری آواره و مجنون تو لیلا شدم

جوری که بهت بگم آه عزیزم  
بگو تا دنیا رو زیر پات بریزم

عشق اومد بی صبوری هم پشت سرش  
اینهمه هم قول و قرار دور و برش  
دل من در انتظار هر روز دیدنش  
نکنه یادش بره دیر بکنه نبینمش

عشق اومد عاشقی ام همراهش اومد  
یه عالم حرفای خوب باهانش اومد

## کاش گاهی به خاطر م سر می زدی

کاش گاهی به خوابم می آمدی  
شاید می دیدم که مرا دوست داری

کاش گاهی به خوابم می آمدی  
شاید آن موقع می دیدم که مال منی

کاش یک بار به خوابت می آمدم  
شاید می دیدی که برای نداشتنت گریه می کنم

کاش امروز که تو را دیدم تو هم مرا دیده باشی



چشمهای دخترانِ این شهر را دوست ندارم !

چشمهای دخترانِ این شهر مرا به یادِ تو خواهند انداخت

چون نگاهشان

هرزه ،

مثلِ نگاهِ توست

دخترانِ این شهر را دوست ندارم .

## ... ناتمام

هر روز از کنار هم می‌گذشتیم، وقتی چشمم به تو می‌افتاد دست و پایم می‌لرزید و در مقابل چشمان تو خودم را گم می‌کردم. سکوت سراسر وجودم را فرا می‌گرفت و تپش‌های قلب ناآرامم را می‌شنیدم.

آن روزها تو از نگاهم همه‌چیز را می‌خواندی و با لبخندی ندای قلبم را پاسخ می‌دادی. ای کاش یکبار، فقط یکبار جمله‌ی دوستت دارم را به زبان می‌آوردم و لبخندت را پاسخ می‌گفتم.

نگاهت مرا عاشق کرد، ولی هرگز نتوانستم این را به تو بگویم. زبانم قادر به بیان احساسات قلبم نیست. نگاهت مرا عاشق کرد ای کاش تو را هیچ‌وقت نمی‌دیدم زیرا نتوانستم به تو بگویم که چقدر دوستت دارم.

الآن اوضاع عوض شده هرچقدر هم که بگم دوست دارم باور نمی‌کنه!



## عاشق عاشق شدنم

من : با تو فقط یه عاشقم

بی تو من عاشقم و

عاشق عاشق شدنم

تو : من یکی

عاشق عاشق شدن یه عاشقم !

## جایی برای عشق

جایی برای بودن

شعر نفس سرودن

جایی برای ماندن

سرود عشق خواندن

جایی برای رفتن

دست کسی گرفتن

جایی برای زیستن

در آغوشی گریستن

جایی برای مردن

جان به جانان سپردن

جایی برای عشق نیست \* عشق شروع زندگی ست

جایی برای دیدن

حرفها را شنیدن

چشمها را گشودن

نگاهی را ربودن

جایی برای عشق نیست \* عشق شروع زندگی ست

جایی برای بودنم نیست

علت زیستنم بگو

جایی برای مردن است

محل زندگی بگو

جایی برای عشق نیست \* عشق شروع زندگی ست

## دستهای تو

و من تا کنون راز دستهایت را به کسی نگفتم

اکنون دستهای چه کسی را در دست داری؟



### احساس \*

در تاریکی شب

به دنبال نوری بودم

نوری که نجاتم دهد

چشمان تو را یافتم

تویی که چشمانت چون دریاست

دریایی آرام می خواهم که هرگز طغیان نکند

توی که آسمان بی انتهای چشمانت همیشه آفتابی است

نگذار ابری شود

من آسمان چشمانت را آبی می خواهم

با چشمانت تاریکترین شب من چراغان می شود  
رقص زهره در شب چشمان تو تماشایی است .

چشمهای تو مرا نجات میدهند  
و چشمهای بسته من با طلوع چشمان تو بیدار می شوند .

\*\*\*\*\*

در سرمای زمستان

که تنها و بی امان

گرما را می جستم

هراسان

و مرا نبود هیچ توان

دستهای کوچک تو را یافتم آن زمان

دستهایی که سرمنشا راستی است

سرچشمه ی پاکی

هممه ی عشق

زمزمه ی شیرین رود

در همین دستهای کوچک تو جاری است

و همین دستهای کوچک

همین

برای من کافی است

تو عشق در دستانت هویداست

با دستهای کوچکت ریسمان عشق را محکم کن

دستهای تو توان حرکت من است

با دستهای کوچکت دستهای بزرگ مرا در آغوش بگیر



دستهای سرد من

به

دستهای گرم تو نیاز من است

دستهایت را از من بگیر

نگذار پیوندمان از هم بگسلد .

\*\*\*\*\*

در سکوتی فراگیر

طاقت فرسا و

جانگیر

آوازی خواستم

لالایی که خواب به چشم من آرد

آرامم کند

صدایی که شوق یابم از او

صدایی که زندگیم دهد

جانم بخشد

صدایی خواستم

که

آواز حقیقی عشق را ساز کند

لبهای تو را یافتم

تو لبهایت می تواند...

تویی که صدایت سینه شب را می درد

صدای به لهجه ی دریای تو

هستی بخش جان من است

صدایی که هستی بخش روح من است

تو نغمه ی لبخندت شنیدنی است

تویی که بوسه ی آتشین لب ت قندیل لبهای خاکستری و خاموش مرا آب می کند

جرقه ی بوسه ای که عشق با آن گر می گیرد

بوسه ای که جرقه اش لبهای سرد مرا برافروخته می کند

وقتی لبهای شعله ور تو روی زغال لبهایم می نشیند

توی که شکوفه سرخ لبهایت

روی گونه های خیس من باز می شود

چشمهایت را می خواهم

دستهای گرم و کوچکت را

صدای بهاریت را

لالایی لبانت را

وقتی مرا صدا می کنی

دستم را می گیری

و به من نگاه می کنی

آن وقت

آن وقت

آن وقت ... نمی دانم ،

دیگر چیزی نمی خواهم !

با این احساس !!!

دخترک قصه‌ی من

با مزه‌ای شیرینی

نه بی نمک نه شوری

زیاد نکن فاصله‌تو

نه نزدیکی نه دوری

هم خوشگلی هم نازی

چش زاغی و مو بوری

تو مثل ماه می‌مونی

روشنی و پر نوری

به رنگ لاله‌س لب تو

مثل شراب انگوری

شیرین زبون و بلایی

کمی شیطان و سروری

هیچ وقت ناراحت نمی‌شی

عاشق جشن و سروری

با حوصله و سرحالی

اهل نشاط و شوری

کارات همه دقیقه

عجول نیستی صبوری

تو پاکی و یه رنگی

با همه کس یه جوری

ساده تسلیم نمی شی

تو قوی و پر زوری

زمینی نیستی انگاری

اهل سما و حوری

\*\*\*

یه باغ می سازم برا تو

پر از گلای شیپوری

برات می کارم توی اون

لاله و مریم و سوری

هر کاری می کنم برات

نگی به من که رنجوری

\*\*\*

بی خود نگفتم اینارو

عاشقتم من بدجوری

دخترک قصه ی من

بگم به تو من چه جوری

دوسم داری یا نداری

نگی از روی مجبوری



## می دونم هیچ وقت رهام نمی کنی

وقتی که موها تو شونه می کنی

می تونی دلم رو دیوونه کنی

وقتی که اشکاتو دونه می کنی

خواهش بوسه ، رو گونه می کنی

سوی دلم عشقو روونه می کنی

خوب می دونی که می تونی

آخه تو وقتی با من قهر می کنی  
 قلبمو تو سینه پرپر می کنی  
 خنده ها از رو لبم در می کنی  
 خشکم و بی برگ و بی بر می کنی

واسه خنده هات چشم منو تر می کنی  
 خوب می دونم که شیطونی

وقتی که نامه هامو باز می کنی  
 دوست دارم سلامو آغاز کنی  
 می دونم عشقو برام ساز می کنی  
 وقتی که نگاهی غمّاز می کنی

می دونم برام داری ناز می کنی  
وقتی که نگاهتو از رو نگاهم می رونی

وقتی که منو صدام می کنی  
با چشات منو نگام می کنی  
یا شبا منو دعام می کنی  
گم می شم ، منو پیدام می کنی

می فهمم هیچ وقت رهام نمی کنی  
چون ازت بر نمی آد ، نمی تونی



## آینه

خیلی وقت است که به آینه نگاه نکرده ام

از وقتی که رفته ای

چشمهای تو برایم آینه بود



## شب و مرگ

شب است

شب سرد و دلگیر

شب است

ومن مرگ را صدا می زنم

با فریادی از خشم و ناامیدی

برای رسیدن به رهایی

رهایی از بند

از بند شب

رهایی از این کابوس عمیق

کابوس مرگ غزلها

مرگ عاشقی

شب است

من افسرده و خسته

به تنهایی خود می اندیشم

شب است اندوه و حسرت

تنهایی مرا جشن گرفته اند

در باغی که هیچ گلی زنده نیست

در میان منظره ای از یاس و ناامیدی

شب با نعره ی سکوت

آهنگ مرگ را آواز می کند

و غم خنجر به دست با جامه ی سیاهش

بطریهای پر از شراب خون را به میهمانان تعارف می کند

و من درون آتشی سوزان و پر درد می رقصم

رقص مرگ

آه شب است

مرگ آفرینان چه شادند

و مرگ را چه ارزان می فروشند

دلایان گور

درون شیشه ی تنهایی من

شب است ...

پایان



## دستهای تو

و من تا کنون راز دستهایت را به کسی نگفتم

اکنون دستهای چه کسی را در دست داری؟

